

”چادر وحدت“ و فتح دانشگاه

پاکسازی طلبی از دانشگاهها هم شنیده می‌شد. کسانی که این ندا را سر می‌دادند البته انتظار نداشتند خودشان جزو تصفیه‌شدگان باشند.

سال ۵۸ در سراسر مملکت تسویه حساب‌هایی گاه رذیلانه (حتی با روکردن آلبوم عکسهای خانوادگی افراد) و معمولاً بولدوزری و فله با عنوان تصفیه و پاکسازی جریان داشت. به برکت انقلاب شکوهمند، قدرت خیابانی و محاکم سرپایی به دست غوغاگران افتاده بود.

در همان حال، شمار هواداران سازمانهای سیاسی در دانشگاهها افزایش می‌یافت، شمار دانشجویهای بی‌طرف کمتر می‌شد و نداشتن گرایش سیاسی، دیگر نه نشانه استقلال فکری، بلکه علامت نفهمیدن مسائل اجتماعی و همدلی نکردن با جنبش مردم به حساب می‌آمد. همه سازمانهای سیاسی و گرایشهای ایدئولوژیک هوادارانی در دانشگاه داشتند و نشریاتشان روی دیوار دانشکده و در دست دانشجویها دیده می‌شد. شمار فزاینده دختران دانشجو در میان هواداران گرایشهای سیاسی چشمگیر بود.

سازمانهای چپ دست‌کم به چهار خط اصلی تقسیم می‌شدند. سابقه‌دارترین آنها حزب توده ایران و پرطرفدارترین‌شان سازمان چریکهای فدائی خلق بود.

در جانب دینگرایان، پنج‌شش محفل و جریان طرفدار داشت. قدیمی‌ترین آنها نهضت آزادی، و پرهودارترین‌شان سازمان مجاهدین خلق بود که در رقابت برای عضوگیری در دانشگاه و در کل جامعه از سایر سازمانها پیشی می‌گرفت و اصحاب پانزده خرداد را هرچه بیشتر به وحشت می‌انداخت.

گذشته از تفاسیر عقیدتی پریچ وخم و گاه آب‌بندی نشده، هیئت و کسوت مجاهدین نشانه انجمن اسلامی و نمایانگر اسلام سیاسی به حساب می‌آمد. اینها از اوایل دهه ۵۰ سیمای دانشگاهها را دگرگون کردند و غلبه روسری‌هایشان بر مینی‌ژوپ (که، در هر حال، از مد می‌افتاد) سال‌به‌سال بیشتر به چشم می‌آمد.

گروه دانشجویان وابسته به حزب جمهوری اسلامی هفته‌ای

یکی از پرسشهایی که هنوز پاسخ‌ناکنده نیافته: سال ۵۹ چرا اول اردیبهشت دانشگاه را بستند و فرصت ندادند با پایان امتحانات خرداد برنامه تصفیه دانشگاهها و اخراج استادان ناباب و دانشجویهای ناراحت و اهل اظهارنظر در موضوعهای سیاسی (به اصطلاح امروزی، ”ستاره‌دار“) در تعطیلات تابستان به اجرا در آید؟

”خطر دانشگاه“ با رشد سریع سازمانهای سیاسی روزبه‌روز جدی‌تر می‌شد و درنگ جایز نبود. پس از ماجرای تشکیل مجلس خبرگان، نارضایی و هیجان در دانشگاهها سخت شدت می‌گرفت و برنامه‌ریزان هجمه (حسن آیت^۱ و غیره) نگران بودند فردا خیلی دیر باشد.

شاید تشخیص دادند بستن دانشگاهها بهتر است زمانی به اجرا در آید که دانشجویان حاضر باشند تا با درگیر شدن شماری هرچه بزرگتر از آنها برنامه با شدت شروع شود و درگیری‌های خشن مجوزی برای اخراجهای هرچه گسترده‌تر باشد. ”خطر دانشگاه“ تهدیدی جدی و فوری برای جرگه‌سالاری اصحاب پانزده خرداد بود.

در ماههای آخر سال ۵۸ وزارت علوم برنامه همیشگی ثبت نام برای آزمون سراسری پذیرش دانشجو در سال تحصیلی بعد را اعلام نکرد. پس بستن دانشگاه برنامه‌ریزی شده بود. مهدی بازرگان، دولت موقت و شورای انقلاب، هراسان از رشد جریانهای رادیکال و چپ، معتقد به بستن دانشگاه تا مدتی نامعلوم بودند. رئیس وقت دانشگاه تهران می‌گوید بازرگان در شهریور ۵۸ اعتقادش را صریحاً اعلام کرد که دانشگاه فعلاً باز نشود.^۲ اما ظاهراً به این نتیجه رسیدند که بستن دانشگاه نیاز به مقدمه‌چینی دارد.

در زمستان همان سال در دانشگاه ملی کسانی، با حالت انشعاب و به‌رغم اعتراض مقامهای دانشگاه، بخش ”اقتصاد اسلامی“ تأسیس کردند تا به تصفیه دروس دانشگاهی از آلودگیهای فکر وارداتی غربی بپردازد. یکی از درسهای بخش نوظهور، اقتصاد نوح در کشتی معروفش به‌عنوان الگوی خودکفایی بود.

اما حتی پیش از موعظه درباره اقتصاد معیشتی در طوفانی آخرالزمانی، و حتی پیش از پایان کار رژیم سابق، از دی‌ماه سال ۵۷ با بلندشدن بوی الرحمن شاه و پایان اعتصاب مطبوعات، غریب

^۱ نگاه کنید به ”سه پیشقراول“ در همین رشته نوشته‌ها.

^۲ <http://mghaed.com/lawh/interviews/int.maleki.htm#bazargan>

و چند مصاحبه مفصل دیگر در همین زمینه. بین اشاره‌های مصاحبه‌شوندگان لینک برقرار شده است تا خواننده بتواند نقطه نظرها را مقایسه کند.

برای تظاهرات در برابر دفتر روزنامه‌ها و زد و خورد در دانشگاه‌های تهران از اطراف شهر و شهرهای دیگر و در دهات به میدان مبارزه حمل می‌شدند پس از شروع جنگ با عراق ”چادر وحدت“ هوا کردند: چادر نظامی بزرگی کنار در ورودی اصلی دانشگاه تهران که گفته می‌شد چوب و چماق و پاره آجر و سایر ادوات بزن بزن خیابانی در آن انبار می‌کنند. تا پایان جنگ بر پا بود.

کسانی از آن نوجوانان چادر نشین بعدها از دانشگاه‌های تصفیه شده درجه گرفتند، به استادی رسیدند و حتی اصلاح طلب شدند. شماری نیز همان اوایل سال ۵۸ ”سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی“ تشکیل دادند که حتی اسمش قلبی بود.

هموارترین مسیر برای پیشرفت سریع، پیوستن به نیروهای نظامی و امنیتی، ورود به دانشگاه از طریق سهمیه^۳ و دو پله یکی کردن ترفیعات اداری همزمان با تهیه یک فقره پته تحصیلات عالی بود. استادانی شکایت داشتند برای نمره دادن از سوی دانشجویهای جبهه رفته تحت فشارند و ناچارند شماره تلفن خانه‌شان را محرمانه نگه دارند. فشارها زیاد به درازا نکشید. نورسیدگان خیلی زود خودشان استاد شدند.

هدف از بستن دانشگاهها را ایجاد تحول در کتابهای درسی اعلام کردند. گذشته از افزودن واحدهایی اجباری در حد تعلیمات دینی راهنمایی و دبیرستان به کلاسهای دانشگاه، متنی که بتوان آن را در حد دانشگاه دانست در هیچ یک از رشته‌های علوم انسانی ارائه نشد.^۴

یک سوءتفاهم بزرگ این بود که خیال می‌کردند مثلاً انسانشناسی مقداری وعظ و نصیحت است در باب انسان شدن، و جامعه‌شناسی یعنی راههای به دست آوردن دل مردم، و نتیجه می‌گرفتند ما که خودمان بزرگترین صادرکننده جامعه‌شناسی و انسانیتیم نیازی به ترجمه چنین کتابهایی از خارجه نداریم.

پیشنماز شیراز حتی توصیه کرد از این پس در کنار طب جدید، طب قدیم هم تدریس شود. و باز در همان شهر، مدرسه علمی باقری که برای روستاها واعظ تربیت می‌کند خواستار سهمیه ورود طلبه‌هایش به دانشکده پزشکی شد. ملغمه‌ای از جالینوس و دقیانوس و دم کرده اسطوخودوس و انسانیت به تعبیری بازاری-حوزوی، دستپخت آدمهایی که پیشتر هیچ‌گاه آشپزی نکرده بودند.

^۳ انواع سهمیه دانشگاه در میانه دهه ۷۰ تا حدی قرار و قاعده می‌یافت، با این هدف که رفته رفته برجیده شود اما ماندنی شد و در حال گسترش به نظر می‌رسد:

<http://mghaed.com/lawh/editorial/lawh7.editorial.htm>

^۴ <http://mghaed.com/lawh/interviews/int.sorush.htm#cr>

پس از ۲۲ بهمن اعلام موجودیت کرد. اسلامخواهان نوظهور دانشگاه هم بیش از یک گرایش بودند و کسانی از آنها بعداً خود را ”پیرو خط امام“ نامیدند. اما حتی اگر شمار اعضای این گرایشها طی سال ۵۸ مدام افزایش یافته باشد، نسبت هواداران آنها به درصد فزاینده کل دانشجویان فعال سیاسی کوچک تر می‌شد.

یکی گرفتن درصد و قدر مطلق از دست اندازه‌های بحث سیاسی در ایران سی سال گذشته بوده است. در دانشگاه هم، مانند هر جای دیگر، دسته‌ای بزن بهادر می‌تواند بر درصدی بسیار بزرگتر غلبه کند. در برخورد فیزیکی، چه در دانشگاه و چه در کشتی کج، طرفی که به قصد کشت بزند، حتی اگر کوچکتر از حریف باشد، یک قدم به پیروزی نزدیک تر است. در تبلیغات جمهوری اسلامی همواره دو مفهوم قدر مطلق و درصد خلط می‌شود. حتی منتقدان کمتر ورزیده گاه رشته بحث از دستشان در می‌رود و فراموش می‌کنند اینها ارقامی مرتبط اما متفاوتند.

گرچه در همایش سازمانهای سیاسی در هر دانشگاه، دانشجویانی از دانشگاههای دیگر و نیز افرادی غیردانشگاهی شرکت می‌کردند، کارگردانی میتینگ عمدتاً در دست دانشجویان دانشگاه میزبان بود. آنچه اکنون تشنج می‌آفرید حضور و دخالت گروههای غیردانشجو بود که متوسل به پرخاش و حتی کشمکش با دانشجویان دانشگاه میزبان می‌شدند. فضای دانشگاه که هیچ‌گاه وابستگان قدرت را تحویل نگرفته بود حالا اقلیتی می‌دید با قدر مطلق کوچک و درصد ناچیز که مدعی اکثریت بودن در دانشگاه و حتی نمایندگی از سوی ۹۸/۲ درصد جامعه است. برای تثبیت این عدم توازن، راهی جز توسل به زور وجود نداشت.

تا آن زمان برخورد فیزیکی میان طرفداران گرایشهای مختلف و حتی پرخاش کلامی و اهانت در محوطه دانشگاه رایج نبود، تا چه رسد به شعار مرگ طلبانه علیه همکلاسها. نخستین پرخاشها، به عنوان مقدمه خشونت آتی، از راه می‌رسید.

حتی پس از تعطیل دانشگاهها، روز ۱۴ اسفند ۵۹ حین سخنرانی ابوالحسن بنی‌صدر، رئیس جمهور، به مناسبت سالگرد تولد محمد مصدق، در دانشگاه تهران پرخاش به خشونت کشید و کسانی که تا آن زمان از حزب الله کتک می‌خوردند به دفاع پرداختند و دست به حمله متقابل زدند. این برخورد تاریخی، عزل رئیس جمهور را قطعی کرد. دوره‌ای که با دانشگاه آغاز شده بود در دانشگاه به پایان رسید. جنبش اجتماعی آزادیخواه و ترقیخواه بدون دانشگاه راه نمی‌افتد اما قدرت وقتی خیابانی شد دانشگاه و مطبوعات و حقوقدانان نمی‌توانند برنده باشند.

نوجوانانی که (بنا به سیاست محاصره شهرها از طریق روستا)

اسلحه خانه و اتاق جنگ در دانشگاه به دانشجویان فعال سیاسی وارد کردند. سرکوبی شوندگان، به ادعای حزب توده که با حزب جمهوری اسلامی همصدا شده بود، در پشت بام تیربار کار گذاشته بودند. رئیس وقت دانشگاه تهران قویاً تکذیب می‌کند و چنین ادعاهایی را مسخره می‌داند (نگاه کنید به مصاحبه با او در پانوشت پیشین).

واقعیت این بود که فضای فکری دانشگاه همچنان دنبال خواستهای آبان ۵۷ می‌رفت و فضایی را که در ماههای آذر و دی طی اعتصاب مطبوعات و، در پی رفتن شاه، در بهمن و اسفند به وجود آمد غریب و غیرمنتظره می‌دید. فکر انتخابات آزاد و فرصتهای برابر، آزادی فعالیت سیاسی و مطبوعات مستقل همانند برقی درخشید و نیامده رفت.

دوم، از دی ۵۷ با پایان اعتصاب مطبوعات، غریب‌های تصفیه و پاکسازی و اخراج و مصادره از همه جا به گوش می‌رسید. اهل دین مقدمه واجب را واجب می‌داند و به تکلیف اهمیت می‌دهد، نه به نتیجه. یعنی وقتی کار برای خدا باشد هر چیزی مجاز است. اما اهل دانشگاه نمی‌تواند بگوید نتیجه را یکسره از مقدمه جدا می‌داند. در کمتر فهرست خواستهای سیاسی لزوم تصفیه از قلم می‌افتاد. شمار کسانی که جرئت کرده باشند پیه شائبه را به تن بمانند و علناً با پاکسازی مخالفت کنند از این هم کمتر بود — یعنی صفر. روزگار نسلهای این مملکت در صبر برای زمان انتقام سپری شده است.

سوم، غیرطبیعی بود آدمهای جناح غالب حکومت چنان در دانشگاه در اقلیت باشند که ناچار با اعزام پسر بچه به چادر وحدت تقویت شوند. باید یا شکل و جنس سیستم حاکمیت تغییر می‌کرد یا دانشگاه تصفیه می‌شد. راه اخیر البته آسان تر بود.

محمد قائد

editor@lawhmag.com

از کتاب در دست انتشار داستان آیندگان

اردیبهشت ۹۰

کلاً در مدرسه دینی قرار نیست هندسه و تاریخ و ریاضیات و علوم تجربی که فکر مولد بر آنها استقرار می‌یابد تدریس شود. روانشناسی، مردم‌شناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، متن‌شناسی، باستان‌شناسی، روش‌شناسی و سایر ’لوژی‌ها‘ محیط بر موضوعها هستند نه محاط در آنها؛ می‌توانند دین را هم حلاجی کنند اما ارتباط یکطرفه است. دین اگر به چنین روشهایی تن دهد از هم می‌پاشد و بخار می‌شود. به این حرف توجه کنید:

در دوره لیسانس فلسفه غرب در دانشگاه جرج تاون ... به هیچ وجه خودم را دیگر آشنا به فلسفه اسلامی نکردم. تا آن وقت بیشتر عمرم را در فلسفه اسلامی و در تفکر اسلامی به سر برده بودم. ولی همه را گذاشتم کنار. پیش خودم گفتم ما اگر بخواهیم از زیر بنا شروع کنیم و با سیستم زیربنایی غرب آشنا بشویم بایستی به کلی از آن متدولوژی خودمان صرف‌نظر کنیم و اصلاً روز از نو، روزی از نو.^۵

گوینده که بی‌تعارف صحبت می‌کند و صراحتی غیرایرانی و غیراسلامی دارد معمم و فرزند بنیانگذار حوزه علمیه قم بود. پدرش در عصر تجدید پس از سال ۱۳۰۰ کوشید علوم جدید را وارد مدرسه‌های دینی کند اما رقیبان و پرداخت‌کنندگان و جوهات اجازه ندادند. در عصر ما، کسانی که قصد داشتند حوزه و دانشگاه را، پس از صاف کردن دومی با انقلاب فرهنگی، به هم پیوند بزنند این نظر را نادیده گرفته‌اند. برخی نواندیشان دینی هم پیش از اینکه خودشان به همین راه بروند شر و ورهایی ملال‌آور به قصد رفوگری سر هم کردند.

فرد، پیش از نوشتن متن درسی برای دانشگاه، منطقاً باید از باب تمرین هم که شده دست‌کم یک فقره کتاب در معرفی نظرها و/یا نظریه‌های خویش که در دانشگاه هم خریدار و خواننده یابد منتشر کرده باشد. بسیار به ندرت از آن مدعیان و چاکران و زورگویان و جویندگان مقام در ستاد و شورا و غیره انقلاب فرهنگی حتی یک مقاله قابل توجه اهل نظر نوشته بودند یا بعداً توانستند بنویسند. خطرناک‌ترین آنها جلال‌الدین فارسی و بی‌خاصیت‌ترین شان شمس آل‌احمد بود.

در هر حال، فرقی نمی‌کرد. خاستگاه تفکر انقلابی در دهه‌های ۴۰ و ۵۰ عمدتاً دانشکده فنی دانشگاه تهران، دانشگاه صنعتی و پلی‌تکنیک بود. حتی اگر انسان‌شناسی خداجویانه و طب جالینوس به دانشگاه تزریق کنند، فکر رادیکال نه تنها در حیطه علوم انسانی، بل در فضاهایی رشد می‌کند که طلبه حاج‌آقا دکتر شده یارای پا گذاشتن ندارد، تا چه رسد که بخواهد عرض‌اندام کند.

در جریان تعطیل دانشگاهها اتهامهایی در حد ایجاد

۵ مهدی حائری یزدی، طرح خاطرات شفاهی (نشر کتاب نادر، تهران، ۱۳۸۲)، ص ۲۹.